

(شرح حال نظامی)

بقیه از سابق

مهدیشی ای کافقاب این مهده است دولتش ختم آخربین عهد است
در سبب نظم بهرامنامه آنچه استاد خود در این مثنوی میفرماید
بقرار ذیل است :

چون اشارت رسید پنهانی
از سرا برده سلیمانی
پر گرفتم چو مرغ بال گشای
تا کنم بر در سلیمان جای
هر اشارت چنان نمود برید
که هلالی بر آور از شب عبید
آن چنان کز حجاب تاریکی
کس نبیند درو ز تاریکی
تا کند صید سحر سازی تو
جادوان را خیال بازی تو
رنج بروقت رنج بردن تست
گنج شه در ورق شمردن تست
رنج برد تو ره به گنج برد
ببرد گنج هر که رنج برد
مهد بیرون فکن از اینره تنگ
پای کوی بس است و پرده چنگ
بزم افسرده را در این گرمی
نرم گردان ز بهر دل نرمی
پرده بردار و چابکی بنمای
رو مگردان و بردگی بگشای
چون برید از من این فرسخ در این خواتک
شادمانی نشست و غم برخاست
جستم از ناله های مقز نور دانی
آنچه دل را گشاده بتوان کرد
هر چه تاریخ شهریاران بود
در یکی نامه اختیار آن بود
چابک اندیشه رسید نخست
همه را نظم کرده بود درست
مانده زان لعل ریزه لختی چند
هر یکی زان قراضه تختی چند
من از آن خورده چون گهر سنجی
بر تراشیدم این چنین گنجی
آنچ ازو نیم گفت بد گفتم
گوهر نیم سفته را سفتم
و آنچه دیدم کدر است بود درست
ماندمش هم بر آن قرار نخست

جهد کردم که در چنان ترکیب
 باز جستم ز نامه های نهان
 زانسخهها که تازی است و دری
 وز دیگر نسخه ها براکنده
 هر ورق کاغذ در دستم
 چون از آن جمله در سواد قلم
 گفتمش گفتمی که پسندند
 نقش این نامه ها چو دیر مجوس
 که عروسان چرخ بی اگراه
 در سخا و سخن چو می پیچم
 نسبت عقرب است بسا قوسی
 اسدی را که بود لاف بنواخت
 من چه میگویم این چو گفت منست
 صدف از ابرگر سخا بیند
 جبرئیل هم نه جنی قلمم
 کین فسون را که چینی آموزاست
 آنچنان بر ز دیو پنهانش
 از این ابیات معلوم میشود که پادشاه از او درخواست است که
 که کتابی دیگر بنظم آورد و نظامی نسخه بدست آورده که مجموعه
 یا منتخب تاریخ پادشاهان قدیم بوده است که با اصطلاح قدیم آنرا
 اختیار و به اصطلاح امروز جنک گویند .

در اینجا اشاره صریحی نسبت بشهنامه فردوسی میکنند و می
 گوید قبل از من شخصی چابک اندیشه تمام این کتاب را نظم
 کرده بود و اندکی را باقی گذاشته بود و من آنچه را که او ناگفته
 یا نیم گفته گذاشته بود تمام کردم و آنچه را فردوسی بدرستی گفته

باشد آرایشی ز نقد غریب
 که پراکنده بود گرد جهان
 در سواد بخاری و طبری
 هر دری در دقینه افکنده
 همه را در خریطه ای بستم
 گشت سر جمله گزیده بهم
 نه که خود زیر کان بر او خندانند
 جلوه زان داده ام بهفت عروس
 در عروسان من کنند نگاه
 کار بر طالع است من هیچم
 بخل محمود و بذل فردوسی
 طالع و طالعی بهم در ساخت
 کام از ابر و درم از عدست
 ابر نیز از صدف وفا بیند
 بر صحیفه چنین کشد رقمم
 جامه نو کن که فصل نوروز است
 که نیند مگر سلیمانش

بود بدان پرداختم و پس از آن در تفحص کتب تاریخ و سیرت پادشاهان که در کتاف جهان پراکنده بود برآمدم و آنچه در زبان پارسی و دری و در بخارا و طبرستان و در لهجه های بخاری و طبری بود جست و هر ورق را که بدست آوردم نظم کردم و این اوراق حاصل شد.

و در خانمه مطلب اشاره بدستان نظم شهنامه فردوسی و بخل سلطان محمود غزنوی در مقابل صلت او و نظم اسدی طوس میکند. اما نکته دیگر که ازین ابیات معلوم میشود و تا درجه مهم است آنستکه چون در صدر و ذیل این اشعار اسم سلیمان نام بغایت تجلیل برده میشود و واضح است که ممدوح بزرگی بوده و نظامی بهرامنامه را با اشاره او سروده است مسلم میشود که غیر از سلطان علاء الدین کرب ارسلان اقسقوری بکنفر محشم دیگر در نظم بهرام دخالت داشته و محرك بوده است و چون در بین سلاطین قرن ششم با اسم سلیمان فقط بکنفر پادشاه بوده که سلطان سلیمان بن محمد بن ملک شاه دوازدهمین پادشاه سلسله سلجوقیان باشد ولی این پادشاه از ۵۰۰ تا ۵۰۶ هجرت مآه سلطنت کرده است و چون بطور یقین نظم بهرامنامه در ۵۹۳ هجرت یافته و در آن زمان این پادشاه در حیوة نبوده است ممدوح نظامی نمیتوان وی را دانست و احتمال قوی میرود که سلیمان اسم یکی از امرای آذربایجان بوده که در تاریخ ذکر او نشده و شاید سلیمان نام پسر بابکی از اقارب همان سلطان علاء الدین کرب ارسلان اقسقوری باشد که چون مقام مهمی نداشته اسم او از کتب تاریخ فوت شده است. اما در تاریخ سرودن بهرامنامه بعضی از صاحبان تذکره هارا اشتباهی رخ داده و آنرا بسال ۵۹۰ نوشته اند و حال آنکه نظامی خود در همان مثنوی تصریح میکند که در ۵۹۳ صورت گرفته است چنانکه مقرر ماید.

من که در بند شهر و کشور خویش بسته دارم گریز گه بس و پیش
 نامه در مرغ نامه بر بستم که رساند بشاه و من رستم
 چون مرا دولت تو یاری کرد طبع بین تا چه سحر کاری کرد
 از بس پانصد و نود سه قران گفتم این نامه را چو ناموران
 روز بر چارده ز ماه صیام چار ساعت ز روز رفته تمام
 یعنی مسلم میشود که مثنوی بهرامنامه چهار ساعت از روز رفته
 چهارده دهم ماه رمضان سال پانصد و نود و سه «۹۳» در همان توقف
 گاه دائمی نظامی یعنی در حوالی شهر گنجه به ختم رسیده است .
 * - اسکندر نامه

پنجمین مثنوی از خمسه نظامی منظومه اسکندرنامه است و آن
 مجموعه ایست شاعرانه از جمله افسانه هائی که در ایران در باب
 اسکندر مقدونی بر فیلیپ « فیلقوس » فاتح معروف یونانی رایج است
 که گاهی رتبه پیغمبری برای او قائل میشوند . گاهی او را با اسکندر
 ذوالقرنین (الکساندر بیسکوروس) اشتباه میکنند . گاهی او را
 فیلسوف و متفکر می شمارند و مدعی میشوند که بظلمات در بی آب
 حیره رفته و بخدمت خضر پیغمبر رسیده است و فتوحات اغراق آمیز
 بوی نسبت میدهند ولی در حقیقت همان فاتح و سردار شهیر مقدونی
 است که با داریوش سوم آخرین پادشاه هخامنشی جنگ کرد و بس
 از قتل خائنانه او بر ایران مسلط گشت و نسبت با بادانی های مملکت
 ما خسارات بسیار وارد کرد و نسبت بتمدن و زبان و مذهب ایران قدیم
 عداوت بخرج داد و این شخص همان کسی است که بعضی از مورخین
 ایران او را از جمله سلاطین این مملکت شمرده اند و مدعی شده اند
 که ناپسری داریوش سوم بوده است و افسانه هائی که در باره او
 در ایران رایج است مشهور همه کسی میباشد و چندین جلد کتب
 مختلف انحصاراً در این موضوع بزبان پارسی تألیف شده است

از قریب ۳۷۰۰ بیت و حاوی بقیه زندگی افسانه ای اسکندر است یعنی نیمه دوم از عمر او که در بی بخت و اقبال بر آمد و طالع نیز با وی مساعدت کرد و او را بر تبه بلند رساند و بالاخره منتهی میشود بمرک اسکندر و ختام داستانهای وی .

برای اینکه مطلب درست تفکیک شود بهتر آنستکه در باب هر يك ازین دو مثنوی تاجائی که ممکن است جداگانه بحث کنیم .

۱ - شرفنامه

شرفنامه یا مقبلنامه از حیث فن شاعری و قدرت طبع استاد و تشبیهات و ملایمات شاعرانه و کنایات و استعارات و حتی از حیث فصاحت و بلاغت در درجه دوم از منظومات نظامی است یعنی هر چند که در حد خود شاهکار است و وصول آن هم کسرا میسر نمیشود ولی نسبت بسایر آثار نظامی و مخصوصاً خسرو و شیرین و لیلی و مجنون که در رأس شاهکارهای وی واقع میشوند اندک مقایسه ای که بوسیله شخص مطلع از عالم ادب و شعر بعمل میآید ثابت میکند که این دو مثنوی سابق اخیر نسبت بآن دو مثنوی سابق الذکر یکدرجه پست ترند و دلیل آنهم واضح است .

پس آنرا که استاد بزرگ در این زمان پیر شده و این دو منظومه آخری را در اواخر عمر سروده است و مسامت که طبع فرتوت آن شوخی و ظرافت و نازک کاری و شور انگیزیهای دوره جوانی خود را از دست میدهد و سخن ایام جوانی بسیار دل نشین تر و بدیع تر از سخنان دوره پیری هر شاعری است ولی همانطور که اشاره شد با اینهمه دو مثنوی شرفنامه و اقبالنامه از زمره شاهکارهای معروف شعرای ایران است که همه کس نمیتواند بآن تقریب جوید . «۱»

(۱) در این عقیده مرا نظر مخالفی است که بسایر نظریات خود درخاتمه شرح حال خروام نگاشته

این مثنوی را نظامی بنام اتایک جهان پهلوان ملک نصره الدین
 مسعود پسر اخستان شروانشاه سروده است چنانکه خطاب بوی گوید:

جهان پهلوان نصره الدین که هست بر اعدای دین چون فلک چیره دست
 اگر شد گل و سرو شاه اختسان تو سر سبزه بادی درین گلستان
 گر او داشت از نعمتم سر بلند رساند از زمینم بچرخ بلند
 تو زان بهتر و برترم داشتی در باغ را بسته نکذاشتی
 و نیز در همان مثنوی در مدح او گوید:

ملک نصره الدین که از داد او خورد هر کسی باده بر باد او
 فرنگ فلسطین و رهبان روم پذیرای فرمان مهرش چو موم
 و در جای دیگر که کتاب را برای اهداء تقدیم میکند در حق او میفرماید:

چو دیدم که بر تخت فیروز مند بسر سبزی بخت شد سر بلند
 نزاری نمودم سزاوار وی که ریزم بر اورنگ شهواروی
 هم از آب حیوان اسکندری زلالی چنین ساختم گوهری
 چو از ساختن باز پرداختم بدرگاه او پیشکش ساختم
 سپردم نگین چنین گوهری زاسکندری هم به اسکندری
 همان پیش تخت تو مهمان کشید که آن مور پیش سایمان کشید
 من آن بلبلم کز ارم ناختم باغ تو آرامگه ساختم
 نوائی سرایم در ایام تو که ماند درو سالها نام تو
 بنام تو کردم من این نامه را که زرین کند نقش تو خامه را
 زر پیلوار تو مقصود نیست که پیل تو چون پیل محمود نیست
 گر این نامه را من بزور گفتمی به عمری کجا گوهری سفتمی
 همانا که عشقم برین کار داشت چو من کم زبان عشق بسیار داشت
 در سبب نظم شرفنامه بطوریکه استاد خود می فرماید شب
 مهتابی که مردم همه خفته بودند و صدائی شنیده نمیشد نظامی از



مشاغل روزانه آسوده شده و بفکر مشغول بود و اندیشه‌های مختلف داشت در این اثناء خواب وی را دربرود و در خواب باغی خرم دید که در آن رطبه‌های رنگین میچید و هر که را بیدید از آن رطبه‌ها بوی میداد و در این بین از خواب بیدار شد و هنگام اذان صبح بود استاد دوباره بفکر شد و در اثنای اندیشه بخاطرش گذشت که بیکار نباید بود و در صدد نظم اسکندرنامه شد و برای تشبیهات بدیع شب و ظرافت کاری‌های استاد در شرح خواب دیدن و غیره بهتر از آن چیزی نیست که عیناً آن اشعار را در ذیل ثبت کنم چنانکه میفرماید:

شبى چون سحر زبور آراسته	بچندین دعای سحر خواسته
ز مهتاب روشن جهان تابناک	برون ریخته نافه از ناف خاك
تهی گشته بازار خاك از خروش	زبانك جرسها بر آوده گوش
رقیبان شب گشته سرمست خواب	فرورده سر صبح صادق بآب
من از شغل گیتی برافشانده دست	بزنجیر فکرت شده پای بست
گشاده دل و دیده بر دوخته	بره داشتن خاطر افروخته
سرم بر سرزانو آورده جای	زمین زیر سر آسمان زیر پای
قراری نه در رقص اعضای من	سر من شده کرسی یای من
بجولان اندیشه ره نورد	ز بهلو به بهلو شده گرد گرد
تن خویش در گوشه بگذاشته	بصحرای جان توشه برداشته
که از لوح ناخوانده عبرت پذیر	که از صحف پیشینیان درس گیر
چو شمع آتش افتاده در باغ من	شده باغ من آتشین داغ من
گدازنده چون موم در آفتاب	بمومی چنین بسته در دیده خواب
در آن رهگذرهای اندیشه ناک	پراکنده شد بر سرم مغز پاک
در آمد بمن خوابی از جوش مغز	در آن خواب دیدم یکی باغ نغز
کز آن باغ رنگین رطب چیدمی	وزو دادمی هر که را دیدمی

رطب چین در آمد ز نوشینه خواب دماغی پر آتش دهانی پر آب
 بر آورده مؤذن باول قنوت که سبحان حی الذی لا یموت
 بر آمد ز من ناله نا گهی کز اندیشه پر گشتم از خود تهی
 چو صبح سعادت بر آمد بگاه شدم زنده چون باد در صبحگاه
 شب افروز شمعی بر افروختم وز اندیشه چون شمع میسوختم
 دلم با زبان در سخن پروری چو هاروت وزهره در افسونگری
 که بی شغل چندین نباید نشست دگر باره طرزی نو آرم بدست
 نوائسی غریب آورم از سرود دهم جان پیشینان را درود
 بر آرم چراغی ز پروانه ای درختی بر آرم من از دانه ای
 بشرطی که مستی فرو مایگان نذرند کالای هم سایگان
 که هر کافکند میوه ای زین درخت نشاتده را گوید ای نیک بخت
 گرفتم سر نیز هوشان منم شهنشاه گوهر فروشان منم
 همه خوشه چینند و من دانه کار همه خانه پرداز و من خانه دار
 برین چار سو چون نهم دستگاه که ایمن نباشم ز دزدان راه
 نکته دیگر که از شرفنامه معلوم میشود اینست که استاد در موقع
 سرودن آن پیر بوده است چنانکه در شرح احوال وی که در مقدمه
 همین سطور گذشت بتفصیل تمام بحث کرده ام و نیز معلوم میشود
 که شرفنامه هم مثل سایر منظومات نظامی در گنجینه سروده شده
 است چنانکه در آن مثنوی میگوید :

دیران نگر تا بروز سفید قلم چون تراشند از مشک بید
 نهان مرا آشکارا برند ز گنجینه است اگر تا بخارا برند
 وهم معلوم میشود که شرفنامه را استاد از حیث معانی و حکم نغز
 بر سایر منظومات خود رجحان می گذاشته است چنان که میفرماید :
 به نیروی نوک چنین خامه ها شرف دارد این برد گر نامه ها

ازان خسروی می که در جام اوست شرف نامه خسروان نام اوست
 سخن گوی پیشینه دانای طوس که آراست روی سخن چون عروس
 در آن نامه کان گوهر سفته راند بسی گفتنی ها که ناگفته ماند
 دیگر هر چه کردند از باستان به گفتن دراز آمدی داستان
 نکفت آنچه رغبت پذیرش نبود همان گفت کز وی گزیرش نبود
 نظامی که در رشته گوهر کشید قلم دیده ها را قلم در کشید
 بناسفته دری که در کنج یافت ترازوی خود را سخن سنج یافت
 شرف نامه را فرخ آوازه کرد حدیث کهن را برو تازه کرد
 تاریخ سرودن شرفنامه را مؤلفین عموماً در سال ۹۷۰ دانسته
 اند و این قول در کمال درستی است زیرا که خود استاد در ختام آن
 منظومه چنین فرماید :
 (بقیه دارد)

حضور حضرت استادی آقای وحید :

در نمره قبل مجله شریفه قصیده از مرحوم رضوان جایگاه استاد
 معظم قائم مقام فراهانی تقدیم و درج گردید اینک نیز بنا بوعده حضرت
 آقای اخوی و حسب الامر ایشان قصیده ذیل را از جنک مزبور انتخاب
 و تقدیم میدارد البته دوستان علم و ادب در این موقع سال که ایام ربیع
 و رمضان چون شهد و شکر بهم آمیخته اند این قصیده را بمناسبه بهترین
 عیدی بیاد آن فقید مرحوم قبول خواهند فرمود و این نکته را نیز
 اضافه مینماید که آن یگانه ادیب سرآمد فضلا و اسانید قرن دوازدهم
 هجری و مراتب فضل و دانش منحصر بادیات نبوده در علوم قدیم و
 جدید و رزانت فکر و اصابت رای گوی سبقت از تمام معاصرین
 خود ربوده است و بزعم من بنده در رشته نظم و نثر مخصوصاً سرآمد
 اقران و محیی شرافت ایرانیان بوده با آنکه یقین دارم این دعوی مثل
 آفتاب روشن و احتیاج به بیج برهانی ندارد ولی چون نور آفتاب
 دلیل وجود آفتاب است رهی هم همین قصیده را در میزان تشخیص